

■ **احمد رضا صدری**

بانو مهرانه معلم همسر شهید دکتر سیدحسن آیت‌ک‌ه وکیل دادگستری هم هست، چندان اهل گفت‌وشنودهای مطبوعاتی نیست و این مصاحبه را نیز، پس از اصرارهای فراوان پذیرا شد. با شنیدن گفته‌هایی که در پی می‌آید، امید بردم که کاش روزی خاطرات کامل خویش را از زندگی مشترک با آیت نبویسد که در این صورت اثری خواندنی خواهد شد. با سباسب از ایشان که وقت خود را به انجام این گفت‌وگو اختصاص دادند.

■ ■ ■

با تشکر از سرکار عالی به لحاظ شرکت در این گفت‌وشنود، لطفاً بفرمایید که از چه مقطعی و چگونه با شهید دکتر سیدحسن آیت آشنا شدید؟

ایشان سه سال در دامغان معلم من بود و من شاگرد دبیرستان بودم. بعد از سه سال موقعی که خود را برای دادن کنکور آماده می‌کردم، از من خواستگاری کرد و مادر ۱۵ تیر۱۳۴۵ ازدواج کردیم. من متولد ۱۳۲۷ بودم و ایشان ۱۳۱۷ و دانشجوی سال آخر دانشکده حقوق بود.

۱۰ **سال تفاوت سنی داشتید؟**

این تفاوت سنی، به هیچ‌وجه برای ما مشکلی ایجاد نکرد. ما معلم و شاگرد بودیم و این فاصله سنی کاملاً طبیعی بود.

وقتی ایشان به دبیرستان شما آمدند، چگونه با او برخوردید؟

اول کلی سر و صدا به پا شد که یک آدم تحصیل کرده آمده و می‌خواهد به دختراها درس بدهد. ایشان هم در مدارس پسرانه و هم در مدارس دخترانه درس می‌داد و برای شرکت در کلاس‌های دانشگاهی، به تهران می‌رفت. ترم آخر بود. آن روزها دوره دانشکده حقوق، سه سال بود طبیعی است که حضور چنین معلمی برای همه ما جالب بود، مخصوصاً که تازها اجازه داده بودند که معلم‌های مرد مجرد در مدارس دخترانه درس بدهند. پیش از آن معمول نبود.

چه ویژگی‌هایی شخصیت و نحوه تدریس ایشان را از دیگران متمایز می‌کرد؟

ایشان چون لیسانس اول خود را از دانشسرای عالی گرفته بود، اصولاً یک معلم حرفه‌ای نبود و این کار را خیلی خوب بلد بود. از جمله اینکه می‌دانست با هر شاگردی، باید چه برخوردی داشته باشد و چه حرفی را بزند و چه حرفی را نزند. کلاس را جوری اداره می‌کرد که تا وقتی زنگ می‌خورد، صدا از کسبی در نمی‌آمد و همه سراپا گوش می‌شدند. بعداً از دانشجویانی هم که ایشان استادشان بود، می‌شنیدم که بسیار عالی کلاس را اداره می‌کنند.

در دانشگاه چه درسی می‌دادند؟

مدتی در دانشگاه لاهیجان، روش تحقیق در علوم اجتماعی درس می‌داد و جالب اینجاست که بسیاری از اساتیدمی‌رفتند و سر کلاس ایشان می‌نشستند و گوش می‌دادند! بسیار کلاس‌های سرزنده و پاشناطی داشت. بر ادبیات مسلط بود و از اشعار و قصه‌ها و مثل‌های فارسی، به درستی استفاده می‌کرد. به نظر طرف روان‌شناسی هم آشنا بود و خلاصه خیلی زود نبض مخاطب را در دست می‌گرفت. ماها هم در سرنسوی بودیم که از این ویژگی‌ها خوشمان می‌آمد.

آیا مشخص بود که ایشان چه نوع گرایش سیاسی‌ای دارد؟

خیر، نه ایشان بروز می‌داد و نه ما خیلی سرمان توی حساب بود، فقط حس می‌کردیم دل خوشی از رژیم ندارد. بیشتر سعی می‌کرد در مناسبت‌های مذهبی صحبت کند. گاهی هم وسط حرف‌هایش ارشاتی می‌شد! آن روزها اکثر مردها مخصوصاً در محیط کار می‌شد! آن روزها کلاس‌های آموزشی بودی تا آن را متوجه کرات می‌زدند، ولی ایشان اغلب کراوات نمی‌زد که کمی غیر عادی بود. یکی از نشانه‌های سیاسی بودنش این بود که وقتی عربی درس می‌داد، به عنوان مثال یا تجزیه و ت ترکیب، آیت انقلابی قرآن را بیان می‌کرد. ما از روی آیت تأکیدها متوجه مطبوعاتی می‌شدیم، ما در مجموع ۱۲ شاگرد بیشتر نبودیم. البته آخر سال به مناسبتی اسم امام خمینی و آیت‌الله کاشانی را آورد. به نظر من می‌خواست ببیند چقدر حواس ما جمع است. در درس انشاء هم که در دستش پلار تز بود. جذابیت کلاس‌هایش بیشتر به این دلیل بود.

ساواک چه واکنشی نشان می‌داد؟

ساواک روی او حساس بود و به همین دلیل هم آن قصه را برایش درست کردند.

قبل از ایجاد از ازدواج؟

دیوایل کرده بودیم. خانواده من در دامغان خانواده سرشناسی بودند. خود من هم در مدرسه شاگرد ممتازی بودم. من سال اول کنکور دانشکده حقوق امتحان دادم، ولی قبول نشدم. سال بعد با اینکه پسرم تازه به دنیا آمده و یک ماهه بود، به اصرار او و پیشنهاد آیت دیواره امتحان دادم. من خودم خیلی دوست داشتم فلسفه بخوانم. آیت معلم فلسفه ما بود و خیلی عالی درس می‌داد. من هم همیشه نمره ۲۰ می‌گرفتم، ولی او پیشنهاد داد به دانشکده حقوق بروم و این گونه بود که در سال ۴۶ رشته حقوق را شروع کردم. ما سال اول از ازدواج را در دامغان بودیم و آیت بسیار دودنگی کرد تا به تهران منتقل شویم. ولی با انتقال او موافقت نمی‌کردند. من به تهران آمدم تا درس بخوانم و او مجبور شد در دامغان در خانه پدرم بماند. که آن قصه را برایش درست کردند.

دلیلش چه بود؟

چون او تشکی از دبیران درست کرده بود و در خانه پدرم جلساتی را برگزار می‌کردند و همین مسئله حساسیت ساواک را برانگیخته بود. مخصوصاً که او با خرید اجباری قرآن آر پمپری هم مخالفت کرده بود.

جریان قرآن آر پمپری چه بود؟

شاه برای تظاهر به دینداری، قرآنی را چاپ کرده بود و همه را مجبور می‌کردند قرآن را بخیرند. از جمله معلم‌ها که قرار بود از حقوقشان کسر شود آیت زیر بار نرفت. **آیا کسی داستانی را که برای ایشان درست کردند، باور کرد؟**

■

سیره شهیددکتر سیدحسن آیت در گفت‌وگو با مهرانه معلم همسر شهید

مذهبی و مقید بود، بدون تظاهر و ریا

آنقدر ارزش داشت که با ۶۰ گلوله ترورش کردند



شهیددکتر سیدحسن آیت



مهرانه معلم همسر شهیددکتر حسن آیت

درد

جو محله ما، کلاً جو بنی صدری بود و اکثر همسرا یه‌ها با ما مخالف بودند. ما حتی برای گرفتن نفت و سایر ملزومات زندگی هم مشکل داشتیم! بر خورد های خوبی با ما نمی‌شد. البته وقتی بنی صدر رفت، کمی اوضاع بهتر شد. حتی بعضی‌ها زنگ می‌زدند و حالاتی می‌طلبیدند و می‌گفتند: اشتباه کردیم! بعد از شهادتش هم باز جو آنقدرها مناسب نبود و شاید کسانی که برای مراسم‌های او به بهشت‌زها آمدند، از ۱۰ نفر تجاوز نمی‌کرد! البته جو ترور سنگین بود و خیلی‌ها از ترس جانشان نمی‌نباشید.»

بر حسب آنچه خودتان مشاهده کردید، چه کسانی بیشتر با شهید آیت مخالف بودند؟

بیشتر از همه با لیبرال‌ها و جبهه‌ملی‌ها البته از آنها آن قدرها دلگیر نمی‌شد که از کسانی که در داخل حزب جمهوری اسلامی با او مخالف بودند. مخصوصاً از محاکم‌های که شب قبل از انفجار حزب در آنجا برایش تشکیل دادند، دلخور بود. برخی می‌پرسیدند، مگر تو برای انقلاب چه کردی؟ در حالی که آیت با دیابت شدید، روزی ۱۸ ساعت کار می‌کرد و من همیشه نگرانش بودم. آیت در مجلس خبرگان فوق‌العاده زحمت کشید. روز آخر به او گفتم: همگی خسته شدیم. چرا امر خاصی نمی‌گیری سفری جایی برویم؟ گفت: «امروز قرار است لایحه مطبوعات در مجلس بررسی شود و باید حتما بروم». آیت با وزارت امور خارجه میرحسین موسوی مخالف بود و می‌گفت: می‌خواهم بروم که رأی منفی یا مستنع بدهم.

از کی تهدیدها شروع شدند؟

از سال ۵۸ و تشکیل گروه فرقان. در بهمن و اسفند ۵۷ فرقانی‌ها تهدیدش کردند. اولایل به خانه نمی‌رفتم، ولی بعد آیت گفت: «چه معنای دار؟ همیشه که نمی‌شود در خانه مردم زندگی کرد!» اوایل فرقان تهدید می‌کرد، بعد از آن هم روزی نبود که در روزنامه مجاهد چیزی علیه او ننویسند.

آیا قبل از شهادت، نشانه‌هایی را هم دریافت می‌کردید؟

بله، چند روز قبلش همسایه دیوار به دیوار ما آمد و گفت که: دو تا موتور سوار رادیده که از جلوی خانه ما رد شدند و از لای در به داخل خانه نگاه می‌کردند و وقتی از آنها پرسیدم: با چه کسی کار دارید؟ فرار کردند! شب قبل از ترور هم داشتیم شام می‌خوردیم که تلفن زنگ زد و پسرم محسن گوشی را برداشت. طرف پرسیده بود: پدرت هست؟ و محسن مانده بود چه بگوید. می‌گفت: صدایش مشکوک و خشن بود. آیت گفت: مهم نیست!

خود ایشان در روزهای آخر چه حال و هوایی داشتند؟

آیت در روز ۱۴ مرداد شهید شد. یک‌شنبه قبل از آن، به منزل مهندس احمد کاشانی رفته بود که خانم ایشان می‌گفت: به قدری خسته بود که همان جاری میل خواش بردا ما هیچ وقت ندیده بودیم که آیت این‌طور عمیق بخوابد. **آیا نشانه‌های دیگری هم بود که شما را نگران کند؟**

روز سه‌شنبه مجاهدین برزای را در نارمک ترور کرده بودند و تشییع جنازه او بود، پسرم محسن به خانه آمد و گفت: «برای این جور مواقع، حتی یک لباس مشکی هم نداریم». روز قبل از این حادثه هم، من از خرید به خانه برگشتم و دیدم محافظ قبلی او، جواد خردیار، برای ده روز به مرخصی رفته و کس دیگری جای او آمده‌است. آیت که اصلاً به این جور نکات توجه نمی‌کرد. من محافظی را که آن شب آمد، نمی‌شناختم. قبلاً آقا قاسم، راننده آیت بود که روز تیراندازی، به کمزش تیر خورد. سال‌ها بعد خانمش را پیدا کردم و فهمیدم که در آن حادثه، از نفاق فلح شده‌است! من به شدت به نحوه محافظت از آیت اعتراض داشتم. آیت می‌گفت: «ها که جانتان کم! به این بندگان را نگه داریم، بنابراین رفت و آمدشان را نمی‌توانیم کنترل کنیم». هر روز آدم‌های جدیدی را می‌فرستادند و من سخت نگران می‌شدم، اما آیت می‌گفت: ذهن خودت را مشغول این مسائل نکن!»

از روز حادثه بگویید.

صبح، میسمانه درست کردم و محافظ را – که حتی اسمش را هم بلد نبودم– صدا زدم که بیاید صبحانه‌اش را ببرد. آیت رفت که سسوار ماشین بشود. قاسم اسلحهاش را روی صندلی گذاشته و پیاده نشده بود و داشت چفت در خانه را می‌انداخت که تیراندازی شروع شد. من محسن را فرستادم. بودم سر بود و کوچه و نگاهی به اطراف بیندارم. فلک خواب بود. به زور بیدارش کردم و گفتم: «اگر برای پدرت اتفاقی بیفتد، بعداً خودمان را سرزنش می‌کنیم. بلند شو برو به اطراف نگاهی بینداز». محسن رفت و سر کوچه ایستاد، ولی ماشینی از ته کوچه آمد و آمدنش را نمی‌شناختم. آیت از آن اتفاق رادیده بود. من موقعی که رفتم آیت از ماشین بیرون بکشم، فکر کردم محسن هم باید آن طرف‌تر افتاده باشد.

کسی هم کمتکان کرد؟

همسایه‌ها تصور کرده‌دند جنگ شده و همگی از ترسشان مخفی شده بودند! فقط یکی از بچه‌های نیروی هوایی – که لباس فرم به تن داشت– آمد و با کمک هم آیت را ماشین بیرون کشیدیم. محافظ قبلی آیت، بسیار دقیق و منظم بود و آیت هم خیلی دوستش داشت. یک‌روز آمد محافظلی کرد و به جبهه رفت.

پسران چقدر تحت تأثیر این منظره قرار گرفت؟

محسن خیلی به خودش مسلط بود. چند نفر از جوان‌های محل بیکر آیت را به بیمارستان رویال، زیر پل سیدخندان بردند. البته قبل از اینکه به بیمارستان برسند، تمام کرده بود. خبر هم خیلی زود اعلام شد.

و پس از آن؟

شهادت آیت تأثیر زیادی داشت. به نظر من آیت آن قدر ارزش داشت که به در خانه‌اش بروند و با ۶۰ گلوله ترورش کنند. قبل از آن یکی از دوستانم از لندن تلفن زده و اصرار کرده بود از آن خانه بروید، چون اینجا در هایدپارک ک شعاع می‌دهند. که آیت از ۷ تیر جان به در برده‌ولی آیت می‌گفت: از خانه خودم به جایی نمی‌روم. همیشه آرزوی شهادت داشتم. جالب است که در تشییع جنازه ایشان، اعضای نهضت آزادی از جمله دکتر سحایی هم آمده بودند.

آیت به لحاظ مشی سیاسی با آنها مخالف بود، ولی همواره به مهندس بازرگان و دکتر سحایی احترام می‌گذاشت و منش اخلاقی آنها را می‌ستود.

و سخن آخر

هنوز پس از سال‌ها حضورش را احساس می‌کنم و نمی‌توانم بگویم که نیست. دختر کوچک من، پس از شهادت پدرش به دنیا آمد. دختر دگرگم هم فقط شش سال داشت. اما محسن از پدرش خاطرات خوبی دارد. سعی کردم بچه‌ها جایی خالی پدرشان را چندان احساس نکنند. آیت تلاشی برای ایجاد وابستگی نسبت به خود نمی‌کرد و به شدت مخالف وابستگی بود. در عین حال که احساس مسئولیت در او بسیار قوی بود.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.

معارف

کفت‌وگو ۹۸۸۹۸۴۷۹

که نماینده مجلس شد، جز حقوق بازنشستگی درآمدی ۱۱ و ۱ شصت تدریس می‌کرد، آن هم تدریس خصوصی به دختراها. خانواده‌های شهرستانی باید خیلی به یک معلم اعتماد داشته باشند تا اجازه بدهند به دخترشان درس بدهد. بقیه معلم‌ها چنین موقعیت ممتازی نداشتند. بسیاری از اقوام من، شاگرد آیت بودند و قبولی در دانشگاه را امدیون او بودند. آیت در بین دبیران هم احترام و وجهه خاصی داشت و روی حرفش حرف نمی‌زدند. همین مسائل باعث شده بودند که رژیم روی او حساسیت پیدا کند.

اشاره کردید که معلم و استاد خوبی بودند، همسر خوبی چطور؟

از نظر معنوی فوق‌العاده بود و من حتی در حرفه خودم هم کسی را شبیه او پیدا نمی‌کنم! بچه‌ها که اصلاً باور

نمی‌کنند که او چگونه آدمی بوده و می‌گویند: این توصیفاتی که شما از پدر می‌کنید، الان در کسبی وجود ندارد! من بسیاری از درس‌های اخلاقی را از ایشان یاد گرفتم. نه فقط من بلکه تمام خانواده، اقوام و دوستانم، ولی تحت تأثیر شخصیت و معلومات بالای او بودند. ولی اول گفتم: این جور کارها را بلد نبودیم… و واقعاً هم بلد نبود. منغله‌ها زیادی داشت و مدیریت خانه را کلا به من سپرده بود.

با تفاوت طبقاتی چگونه کنار آمدید؟

بعضی‌ها قاضیه را پیش از حد شور می‌کنند. درست است که خانواده آیت در نجف‌آباد، زندگی کشاورزی محدودی داشت، ولی او واقعاً روی پای خودش ایستاده بود. پدر خود من هم کشاورز بود، اما این‌طور نبود که زمین‌ها و ثروت فراوانی داشته باشیم. خانواده‌ها چندان برترتی آیت به یکدیگر نداشتند. تنها فرق ما این بود که خانواده آیت فوق‌العاده مذهبی بودند، ولی خانواده من به آن شدت مذهبی نبودند. از نظر درآمدی، مسا هم چندان در آمد بالایی نداشتیم، هم پدر من جوان بود و پدر آیت مسن تر بود و از نظر میزان فعالیت با هم فرق داشتند، مضافاً این‌که کشاورزی در نجف‌آباد رونق چندانی نداشت، اما در دامغان بهتر می‌شد فعالیت کشاورزی کرد و پدر من هم تا ۸۰ سالگی کشاورزی می‌کرد، بسیار هم اهل کار بود. ما کلاس‌های متوسطی نداشتیم، اما خودش موقعی که با من ازدواج کرد، فوق‌لیسانس علوم اجتماعی بود و حقوق خوبی از آموزش و پرورش می‌گرفت. بعدها هم که در دانشگاه درس می‌داد، در مجموع ما زندگی کلاس‌ساده و متوسطی داشتیم. زمانی که به خواستگاری من آمد، دو قالیچه داشت و ۵ هزار تومان پول و یک کوه کتاب و مجله و یک اراده قوی برای ایستادن روی پای خودش و زندگی بدون اتکای به دیگران. تا سالی

از نظر معنوی، فوق‌العاده بود و من حتی در حرفه خودم هم کسی را شبیه او پیدا نمی‌کنم! بچه‌ها که اصلاً باور نمی‌کنند

که او چگونه آدمی بوده و می‌گویند: این توصیفاتی که شما از پدر می‌کنید، الان در کسبی وجود ندارد! من بسیاری از درس‌های اخلاقی را از ایشان یاد گرفتم. نه فقط من بلکه تمام خانواده، اقوام و دوستان تحت تأثیر شخصیت و معلومات بالای او بودند

عمیقی داشت که تا آخر عمر هم بر سر آنها ماند. ابتدا اهل تظاهر نبود. روزی که ۷۲ تن شهید شدند، جزو معدود مواردی بود که دیدم گریه کرده‌ولی سیاه پوشید! آیت اساساً لباس مشکی نداشت و از رنگ سیاه‌پوشش می‌امد. روزی هم که می‌خواست به مجلس ترحیم ۷۲ شهید برود، من برایش پیراهن سرمه‌ای آوردم، ولی او همان لباس سفید همیشگی را پوشید و گفت: «من هیچ وقت لباس تیره نمی‌پوشم. امروز اگر بپوشم، رنگ و روی را پیدا می‌کند». در مقابل کسانی هم که می‌گفتند باید ریش بگذاریم، می‌گفت: «خوام تمیز چهارم‌بدم. همیشه چهارم همین طور بود و باز هم خواهد بود». هرگز راضی نمی‌شد به چیزی تظاهر کند. فوق‌العاده مذهبی و مقید بود، اما ذرای تظاهر نمی‌کرد.

با چه کسانی بیشتر از بقیه دوست بود؟

آیت خیلی اهل معاشرت نبود و معاشرت‌هایش در حد خانواده و فامیل بود. کمتر پیش می‌آمد که دوستانش را وارد محیط خانواده کند. بسیار احتیاط می‌کرد. می‌گفت: دلم نمی‌خواهد با خانواده‌های سیاسی، معاشرت خانوادگی کنم. سعی می‌کرد آرامش خانواده را حفظ کند. من بسیاری از دوستانش را، بعد از شهادت او شناختم.

ایشان با اینکه با دکتر بقایی اختلاف عقیده پیدا کرده بود، اما در مجلس حاضر نبود علیه او با مملی گراها هم‌نواپی کند. به نظر شما دلیل این امر چه بود؟

آیت اساساً آدمی نبود که به خاطر منفعت خودش، روی حق یا بگذارد. او د کمتر بقایی را به عنوان یک مرد سیاسی کینه‌دار و وارد می‌شناخت، اما مرام و فکرش را قبول نداشت. آیت حتی به بنی‌صدر هم توهین نکرد و هر حرفی را که پشت سرش زده، رویه‌رویی او هم گفتم.

آیت درباره مسائل مختلف دیر متقاعد می‌شد، ولی اگر به نتیجه می‌رسید که کاری درست است، تا تمام وجود از آن دفاع می‌کرد. برخلاف تصویری که سعی شد، از او بسازند، ابتدا عصبی مزاج نبود و من واقعاً وقت ندیدم مدارش را بلند کند. ممکن بود در موقع سخنرانی یا کلاس صدایش را بالا ببرد، اما در شرایط عادی و موقع بحث لحنش آرام

و منطقی بود، طوری که حتی مخالفین او هم، او را اهل جدل و دعوا نمی‌دیدند. من واقعاً وقت ندیدم مدارش به او نسبت می‌دهند، در او ندیدم! سعی صدر و حوصله زیادی داشت. قبل از پیروزی انقلاب، خیلی‌ها به خانه می‌آمدند و با جوش و خروش حرف می‌زدند، ولی من یاد نمی‌آید صدای آیت بالا رفته‌شد. همیشه سعی می‌کرد همه را آرام کند، ولی اگر به موضوعی می‌رسید که آن را حق می‌دانست، اگر تمام دنیا هم با او مخالفت می‌کردند، کوتاه نمی‌آمد. البته آیت آدم خندرویی نبود.